هو العلیم

چرا باید دل را برای پذیرش سخن حق خالی کرد؟

خلوص نیت و پایداری در مسیر بندگی

شرح حدیث عنوان بصری ـ فراغت قلب در مقابل دستورات اولیاء الهی ـ جلسه ۱۵۴

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذبالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلّى الله على سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم محمّد

و على آله الطّيّبين الطّاهرين

و اللعنة على أعدائهم أجمعين

در مجلس گذشته خدمت رفقا عرض شد که پس از اینکه امام صادق علیه‌السّلام مطالبی را به عنوان بصری فرمودند، به درخواست عنوان، امام علیه‌السلام مطالب جدیدی را اضافه کردند و فرمودند:

من تو را به نُه چیز توصیه می‌کنم و به این نُه چیز باید کاملاً عمل کنی و ترتیب‌اثر بدهی که این نُه چیز وصیت من به کسانی است که می‌خواهند راه خدا را بروند.[1]

نفوذ شیطان در اثر عدم تفریغ قلب

این کلام امام صادق است. عنوان می‌گوید که من

---

[1] بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۶؛ مشکاة الأنوار، ص ۳۲۷:

«قُلتُ: یا أباعَبدِاللهِ أوصِنِی! فَقالَ: **"أوصِیکَ بِتِسعَةِ أشیاءَ فَإنَّها وَصِیَّتِی لِمُرِیدِی الطَّرِیقِ إلَی اللهِ عَزَّوَجَلَّ و اللهَ أسألُ أن یوَفِّقَکَ لِاستِعمالِهِ ثَلاثَةٌ مِنها فِی رِیاضَةِ النَّفسِ و ثَلاثَةٌ مِنها فِی الحِلمِ و ثَلاثَةٌ مِنها فِی العِلمِ فاحفَظها و إیّاکَ و التَّهاوُنَ بِها"** قالَ عنوانُ: فَفَرَّغتُ قَلبِی لَه.»

قلب خودم را خالی کردم و فارغ کردم و از خطورات بیرون آمدم و تخیلات و توهمات را کنار گذاشتم و پیش‌فرض‌ها را به کناری نهادم ـ اینها را خب ما داریم اضافه می‌کنیم، معنای «فَرَّغتُ قَلبی» همین چیزهایی است که عرض می‌شود، مخصوصاً مسئلهٔ پیش‌فرض که مسئلهٔ بسیار مهمی است ـ چرا من این کارها را کردم؟ چون در خدمت امام صادق علیه‌السّلام نشستم. مگر کسی می‌تواند در خدمت امام بنشیند و با خودش پیش‌فرض هم داشته باشد؟! در خودش ذهنیتی نسبت به مطالب داشته باشد؟! در خودش جایی برای تخیلات و توهمات خودش باز کرده باشد؟! این معنا ندارد، این متناقض با هدف و قصد و مقصودش می‌باشد.

راجع به این مسئله خدمت رفقا مطالبی عرض شد. و به‌نظر می‌رسد که صحبت به اینجا رسید که انسان در مواجههٔ با حق و با مطالب اولیاء دین، نه با هر کسی و هر آوازی، نه، در مواجههٔ با اولیاء دین و کلمات حق، باید قلب خود را همیشه فارغ کند، اگر فارغ نکرد، اگر قلب خودش را خالی نکرد، اگر یک

احساس نگرانی در دل خودش باقی گذاشت، اگر ذهنیاتی را در دل خودش نگه داشت که اگر مطلب این‌طور باشد خوب است، اگر این‌طور نباشد بنشینم برایش جوابی پیدا کنم، بنشینم برایش مطلبی این‌طرف و آن‌طرف دست و پا کنم، بنشینم برای کاری که انجام دادم، محملی قرار بدهم تا بتوانم تا حدودی خود را تبرئه کنم، اگر این‌طور باشد شیطان از همان‌جا وارد می‌شود و حسابش را می‌رسد! از همین نقطه، نه‌اینکه شیطان وارد می‌شود، وارد شده، یعنی شیطان آمده قسمتی از قلب او را گرفته و آن گرفتگی قلب باعث می‌شود که پوششی بر روی فکر و عقل، قوای عاقله و نفس و وجدان او بیفتد، حال آن پوشش، متفاوت است، گاهی اوقات پوشش، خیلی رقیق و نازک است، بعضی از لباس‌ها هستند مثل لباس‌های نایلونی که وقتی که هست، آن طرفش پیدا است، خب این خیلی رقیق است، بعضی نه، مقداری آن پوشش ضخیم‌تر است و کمتر پیدا است، گاهی اوقات ضخیم‌تر می‌شود، گاهی اوقات از این قماش‌های سبز و کلفتی می‌شود که با آنها پرده‌هایی را درست می‌کنند که انسان آنها را روی حیاط

می‌اندازد یا با آنها خیمه درست می‌کنند، انسان از این پارچه‌ها روی قلبش می‌اندازد که دیگر اصلاً منفذی باقی نمی‌ماند! بعد هم که خب تیرآهن کشی می‌کند و بتون می‌ریزد که خب آن دیگر مطلب به جای دیگری می‌رسد! آنها دیگر اصحاب ابوبکر و عمر هستند که دیگر قشنگ، محکم بتون‌ریزی کردند! بحمدالله امروزه هم از این اصحاب پیدا شده‌اند! از همین علماء شیعه که کمر به هدم قواعد مسلّمهٔ شیعه بسته‌اند!

بررسی و رد بعضی از مطالب خلاف مطرح شده توسط بعضی از علمای شیعه

می‌گویند: «سقیفهٔ بنی ساعده به مصحلت اسلام بوده است»![1] خاک بر سرتان کنند، سقیفهٔ بنی‌ساعده که در مقابل امیرالمؤمنین علیه‌السلام و برخلاف آیهٔ

---

[1] این کلام چندین قائل دارد:
۱شیخ محمد واعظ زادهٔ خراسانی، در گفتگو با پایگاه اطلاع رسانی حوزه، تحت عنوان گنجینه معرفت، در محضر استاد واعظ زاده، پیرامون نهج البلاغه، شماره ۴ و ۵، به تاریخ انتشار ۱۳۸۷/۲/۴ شمسی؛
۲حیدرعلی قلمداران قمی در شاهراه اتّحاد، بررسی نصوص امامت، ص ۷۲؛
۳سید ابوالفضل برقعی در مقدّمه و حواشی شاهراه اتّحاد. (محقق)

﴿ٱلۡيَوۡمَ أَكۡمَلۡتُ لَكُمۡ دِينَكُمۡ﴾[1] و آیهٔ ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ﴾[2] ایجاد شد! اینها مثل اینکه اصلاً کور هستند، یعنی اصلاً انگار قرآن را نخوانده‌اند! خدا کور می‌کند. شخص نود سال سنش است، معمم است، می‌گوید که «پیغمبر در قضیهٔ غدیر، یک توصیه‌ای کرده است ولیکن سقیفهٔ بنی ساعده به مصلحت اسلام بوده و از باب ترتّب ـ از باب همین قواعد اصولی که دو سه‌تا خواندند و آن را هم نفهمیدند و عوضی خواندند ـ وقتی که مصلحت اسلام اقتضا می‌کند، خب چه اشکالی دارد، حالا مردم به آن کیفیت نتوانستند، حالا عیبی ندارد، این هم خودش یک مطلبی است و خدای متعال افکار جامعه را ارج می‌نهد! اجماع مسلمین را ارج می‌نهد! و هیچ اشکال ندارد که ابوبکر و عمر بیایند به جای امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بنشینند! چه عیب دارد؟ خیلی هم خوب

---

[1] ۱ سوره مائده (۵) آیه ۳. امام شناسی، ج ۲، ص ۱۷۸:
«امروز من دین شما را کامل نمودم.»

[2] ۲ سوره مائده (۵) آیه ۶۷. امام شناسی، ج ۵، ص ۲۳۴:
«ای رسول ما! تبلیغ کن و برسان به مردم آنچه را که از جانب پروردگارت به تو نازل شده است!»

است»! بسیار خوب است! إن‌شاءالله خدا با همان‌ها محشورت بکند تااینکه بفهمی اوضاع چه خبر است؟! شما به‌جای اینکه عمامهٔ شیعه را بر سرت بگذاری، بیا بگو من سنّی هستم، مردم هم تکلیفشان را با تو می‌فهمند و هیچ‌کس هم با تو کاری ندارد! الآن میلیون‌ها سنّی در دنیا وجود دارد، کسی کاری به کار کسی ندارد، آنها برای خودشان هستند، ولی یک عالم شیعه بیاید و بگوید که «سقیفهٔ بنی ساعده به مصلحت اسلام است»! نعوذبالله! دیگر باید بگوییم که آخرالزمان شده است.

و یا اینکه چه؟ بالاتر از این! «این که در شیعه فقط به قرآن و عترت تمسک می‌کنند، این خلاف است»! پس به چه کسی تمسک کنیم احمق؟! آیا به فتاوای مزخرف ابوحنیفه تمسک کنیم؟! آیا این‌قدر آدم باید نفهم باشد؟! مگر پیغمبر نفرمودند: **«إنّی تارِکٌ فیکُمُ الثَّقَلینِ کِتابَ الله و عِترَتی»؟** مگر نفرمودند؟ آیا پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم بهتر می‌فهمید یا توی الاغ؟! کدام بهتر می‌فهمیدند؟! **«إنّی تارِکٌ فیکُمُ الثَّقَلینِ کِتابَ الله و عِترَتی؛** کتاب خدا و عترت من، **و إنّهما لَن یَفتَرِقا؛** کتاب

خدا از عترت من جدا نمی‌شود.» آن کسانی مثل ابوحنیفه‌ها و عمر و ابوبکرها که آمدند جدا کردند، آنها باید پاسخگو باشند **«و إنّهما لَن یَفتَرِقا حَتّی یَرِدا عَلَیِّ الحَوضَ»**[1] تااینکه در روز قیامت در حوض کوثر بر من وارد شوند.» یعنی هیچ برهه‌ای از زمان نخواهد آمد که این حکم الهی و وظیفهٔ دینی و اعتقادی مردم بخواهد تخلف کند، تا روز قیامت، قرآن و اهل‌بیت، تمام شد، مسئله این است. حالا آقا افاضه می‌فرمایند که «نه! این کسانی که به‌دنبال قرآن و اهل‌بیت هستند، اینها جمود فکری دارند»! بَه‌بَه! واقعاً انسان نمی‌داند که آیا به حال اینها بخندد یا گریه کند؟! آدم بعد از یک عمر این‌قدر خرفت بشود که اصلاً بدیهیات را هم انکار بکند!

و یا این که از بنی‌امیه به‌عنوان مفاخر اسلام یاد می‌کنند ـ عالی‌تر شد! ـ که اینها (بنی‌امیه) آمدند با از جان گذشتگی‌های خود، اسلام را به سراسر دنیا پخش کردند! بله، کشتن امام حسین علیه‌السّلام که مسئله‌ای نیست! چیزی نیست! بیخود کرده اصلاً

---

[1] کفایة الأثر، ص ۱۳۷.

امام حسین آمده در مقابل یزید قرار گرفته است! اصلاً حق نداشته! چه کسی گفته؟ یزید خوب کرده! پسر پیغمبر را هم که کشت، خوب کرده! معاویه که به امام حسن علیه‌السلام سم داد، بله، حقش بود! برای چه امام حسن علیه‌السّلام با معاویه مخالفت کرد؟! برای چه؟! آن عبدالملک مروان و هشام بن عبدالملک که آمدند به امام سجاد و امام باقر علیهماالسلام سم دادند و...، همهٔ اینها کار خوبی کردند! اینهایی که آمدند دین پیغمبر را برگرداندند و سال‌ها بر سر منبر امیرالمؤمنین علیه‌السلام را سب کردند و از جنازه‌های شیعیان امیرالمؤمنین، مناره ساختند! [اینها کار خوبی کردند!] حَجاج بن یوسف ثقفی چه کار کرد؟! عبدالملک مروان چه کار کرد؟! این کشته‌ها را چه کسی انجام داد؟ آیا جن‌ها انجام دادند؟! آیا از کرات سماوی روی زمین آمدند و این کارها را کردند؟! چه کسانی این کارها را کردند؟! مگر بنی‌امیه این کارها را نکردند؟! چه کسی آمد کتب اهل‌بیت علیهم‌السلام را به‌دست آتش و نابودی سپرد؟! چه کسی آمد روایات اهل‌بیت را تحریم

کرد؟! قتل‌ها و حبس‌ها و تبعیدهایی که براساس نقل روایات اهل‌بیت علیهم‌السّلام بود، توسط چه کسانی انجام گرفت؟! حالا بنی‌امیه از افتخارات اسلام شده‌اند! تازه می‌گویند: «ما شیعه هستیم و به‌دنبال وحدتیم و مسئولین وحدت بین شیعه و سنی هستیم»! خب اگر قضیه این‌طور است، واقعاً اگر این‌طور است که برای وحدت، انسان بیاید از مسلّمات مکتب خودش دست بردارد، خب می‌رویم با نصاری وحدت پیدا می‌کنیم، ما هم یک پله بالاتر می‌رویم، اصلاً می‌گوییم: پیغمبر چه کسی بود؟ نه‌خیر! پیغمبر اصلا بیخود آمد، آمد در جامعه اختلاف انداخت! همین مردم یهودی و نصرانی که بودند خوب بود، برای چه پیغمبر آمد؟ چرا آمد اختلاف انداخت؟ چرا دودستگی انداخت؟ چرا اصلاً با یهود و نصاری وحدت پیدا کنیم، می‌رویم با گبر و کمونیست‌ها و ملحدین وحدت پیدا می‌کنیم! هر جنبندهٔ دوپایی که در خیابان راه رفت، او را در آغوش بگیرید، هر کسی که می‌خواهد باشد! اگر قضیه این است که ما همه چیز را کنار بگذاریم، چرا فقط در اسلام متوقف بشویم؟ در همه چیز، [مسائل

را کنار بگذاریم!] چرا [همهٔ مسائل را کنار بگذاریم؟] رفقا می‌دانند که «حکمُ الأمثالِ فی ما یَجوزُ و فی ما لا یَجوزُ واحدٌ» وقتی که قرار بر این است که ملاک این باشد که ما از مسلّمات دست برداریم برای اینکه حریف را به خود نزدیک کنیم، خب از همهٔ مسلّمات دست برمی‌داریم که دیگر همه با هم آشتی کنیم! با همهٔ دنیا آشتی کنیم!

حالا جالب است که این همه که بر این قضیه زور زده شده، از آن طرف (سنی‌ها) چقدر نزدیک شده‌اند؟ آنها چقدر از مطالب دست برداشتند؟! آخر احمق‌ها آدمی که کاری را انجام می‌دهد، یک قدم جلو می‌رود و طرف مقابل هم یک قدم جلو می‌آید، نه‌اینکه این تمام زمین را واگذار بکند و او هم سر جایش بایستد و بگوید ما همین هستیم! آنها (همین اهل تسنن) از چندتا از حرف‌هایشان دست برداشتند؟!

آن آقا درمی‌آید می‌گوید که «اصلاً فشار دادن در به پهلوی دختر پیغمبر و آتش زدن و...، همهٔ اینها

دروغ است»![1] از آن‌طرف اهل سنت می‌آیند ما را مسخره می‌کنند و می‌گویند: «شیعه تابه‌حال [متوجه نبوده] و الآن متوجه شده که چه نسبت‌هایی را به شیخین می‌داده است!» آن یکی هم از آن‌طرف می‌گوید که «زیارت عاشورا هم جزء تقیه است! زیارت عاشورا هم که کشک است و سند ندارد»![2]

---

[1] قائل به این مطلب آیة الله محمدحسین آل‌کاشف الغطاء در کتاب جنة المأوی، ج ۱، ص ۶۲ ـ ۶۶ می‌باشد؛ و دیگر گویندهٔ این کلام سید محمدحسین فضل الله از علمای معروف لبنان است (منبع: سایت آپارات، صفحه کتاب الله و عترتی شبکه جهانی ولایت، کلیپ صوتی سخنرانی سید محمد حسین فضل الله؛ سایت یوتیوب، کلیپ تصویری تحت عنوان ردّ دروغ شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها توسط آیةالله فضل الله، زمان انتشار: ۷/مارس/۲۰۱۵ م.)

آیةالله سید جعفر مرتضی‌عاملی در کتاب مأساة الزهراء علیها السلام، ج ۱، ص ۱۳۰ جواب قاطع و مستدلّی از شبهات ایشان نسبت به انکار شهادت حضرت زهرا داده است. (محقّق)

[2] جهت اطلاع دربارهٔ این مطلب به منابع ذیل رجوع شود:

۱سایت رسمی اطلاع‌رسانی آیةالله شیخ نجم‌الدّین طبسی، صوت سخنرانی با موضوع: سند زیارت عاشورا و ماجرای مباحثهٔ آیةالله طبسی با علامه عسکری و زیر سؤال بردن مبنای علامه عسکری در تشکیک سند زیارت عاشورا.

در ضمن این سخنرانی، آیةالله طبسی می‌گویند: «آیةالله عسکری دربارهٔ سند زیارت عاشورا می‌گویند: در رجالش کسانی هستند که آقای خوئی آنها را تضعیف کرده است!»

۲سایت تابناک، برخورد دوگانه با پژوهش دینی در کشور ما (با یادی از علامه سید مرتضی عسکری)، صحبت‌های حجّةالإسلام رسول جعفریان، تاریخ انتشار: ۲۲ آذر ۱۳۸۶، کد خبر: ۳۱۷۶.

۳سایت کتابخانه مدرسهٔ فقاهت، خارج کلام مقارن، استاد حسینی قزوینی، ج ۱، ص ۱۶۱، ۲۰ بهمن ۱۳۹۳، مبحث تعداد صحابهٔ دارای روایت، نقد کتاب «مِائة و خمسون صحابیّ مختلق» اثر علامه عسکری، کد مطلب:

بسیارخوب! آن هم از آن‌طرف درمی‌آید می‌گوید که «حدیث و روایت عمر که گفت: "قلم و قرطاس نیاورید، پیغمبر (نعوذبالله نعوذبالله) دارد هذیان می‌گوید!" این هم غلط است! حاشا! کلاّ که عمر، یک‌هم‌چنین بزرگواری چنین نسبتی به پیغمبر بدهد! چون اگر این مطلب را قبول کنیم باید اصلاً در اسلام عمر شک کنیم و ما چون در اسلام عمر نمی‌توانیم شک کنیم بنابراین باید بگوییم که این قضیه دروغ است!»[1] خیلی‌خوب! این هم از این‌طرف! بعد هم که دیگر امروز این افراد درآمدند می‌گویند که «بنی‌امیه از مفاخر اسلام می‌شوند و سقیفهٔ بنی‌ساعده از باب ترتّب، به مصلحت اسلام می‌شود و تمسک به قرآن و عترت جمود شمرده می‌شود، یعنی به‌عنوان خشک‌مغزی و پوچ بودن مبانی و اعتقاد شمرده می‌شود»! خب تمام شد و رفت! دیگر چیزی نماند! الحمدلله وحدت خودبه‌خود حاصل شد! نه‌تنها وحدت بلکه ما جلوتر هم رفتیم! چون تمام این

۷۴۸۳. (محقق)

[1] کشکول زمان، شیخ علی‌پناه اشتهاردی، ص ۲۹ ـ ۳۵.

مطالبی را که شیعه در مذمت خلفا و اهل جور و بزرگان منحرف و محرّف عامه دارد نقل می‌کند، اینها در کتاب خودشان هست. راجع به ابی‌حنیفه آن‌قدر که ما در کتب خودمان داریم که این مرد، ملحد و محرّف و منحرف و معاند است، در کتب عامه و اهل سنت بیشتر است، دربارهٔ همین ابوحنیفه! حالا ما باید بیاییم و اهل‌بیت را کنار بگذاریم! خب دنبال چه کسی برویم؟! آیا دنبال ابوبکر و عمر برویم که نمی‌دانستند در دستشان پنج‌تا انگشت است یا شش‌تا؟! باید دنبال اینها برویم! از این یابو سؤال می‌کنند که «خدا در کجا است؟» می‌گوید: «خدا در آسمان است» می‌گوید: «پس زمین خدا ندارد!» می‌گوید: «بزنید بکشیدش»![1] باید به فتوای این آقا بیاییم و از این یابو تبعیت کنیم! اهل‌بیت را کنار بگذاریم و این الاغ را بگیریم!

واقعاً اصلاً مسئله از حد گذشته است! من نمی‌دانم چطور الآن در یک‌هم‌چنین وضعیتی و

---

[1] الإرشاد، ج ۱، ص ۲۰۱؛ الإحتجاج، طبرسی، ج ۱، ص ۱۱۵.
برای اطلاع بیشتر پیرامون این قضیه رجوع شود به امام‌شناسی، ج ۱۱، ص ۲۲۲ ـ ۲۲۴.

مملکتی که مملکت شیعهٔ اثنیٰ‌عشری و مملکت امام زمان علیه‌السلام و عجّل الله تعالی فرجه الشریف است، این حرف‌ها همین‌طور دارد بی‌سروصدا زده می‌شود و از این قضایا بی‌اعتنا داریم رد می‌شویم! حالا اگر یک‌هم‌چنین حرفی را عامه بزنند خب حالا آنها مذهبشان و مکتبشان است، ولی افرادی که اینها خودشان مسئولیت برای وحدت را دارند، دارند این حرف‌ها را می‌زنند! آقا مگر قرار بر این است که شما برای وحدت همه چیز را ازدست بدهید؟! این چه حسابی است؟! این چه کتابی است؟! یعنی آیا امام زمانی وجود ندارد؟! آیا ما صاحب‌اختیاری نداریم؟! آیا همین‌طوری هر یاوه‌ای را که هر کسی می‌گوید، به همین راحتی از آن رد بشویم؟! آیا هر کسی که هر مصاحبهٔ چرند و مزخرفی می‌کند، این را بیاییم پخش کنیم؟! یعنی چه؟! خب من هم خیلی حرف‌ها بلد هستم که بزنم، یک حرف‌های چرند و پرند و مزخرف و...، حالا آیا ما باید اینها را پخش کنیم؟! آیا حساب و کتابی، یک قانون و وضعیتی نباید باشد؟ خلاصه اینها مطالبی است که خدای‌ناکرده

به‌واسطهٔ اهمال در این مطالب، عذاب الهی بر ما نازل نشود! این مسئله باید مورد دقت قرار بگیرد که غیرت خدا اگر قرار باشد بر اینکه بجنبد و صبر خدا لبریز بشود، خلاصه دیگر احتمال همه چیز از همه جا می‌رود! این مطلب هست!

تأثیربخشی کلام حق در قلب، اثر تفریغ قلب در مواجههٔ با کلام حق

عنوان می‌گوید که «من در قبال امام صادق علیه‌السّلام قلب خودم را فارغ کردم» یعنی خالی کردم که آنچه را حضرت می‌گویند و می‌فرمایند، کاملاً در مغز من قرار بگیرد، کاملاً در ضمیر من و در قلب من جا باز کند و اثر خودش را ببخشد، آن اثری که مترتّب است، آن اثر را ببخشد. چرا؟ چون کلام، کلامِ امام صادق علیه‌السّلام بود.

تأثیربخشی کلام باطل در قلب، اثر تفریغ قلب در مواجههٔ با کلام باطل

در مقابلِ این هم هست! در مقابل این مطلب دیده شده است افرادی که در تحت یک شخصیت کاذب قرار می‌گیرند و وقتی که با او مواجه می‌شوند، قلب خود را از این طرفی فارغ می‌کنند، یعنی هرچه

او گفت، آن می‌آید و در این قلب می‌نشنید و قلب را متحجر می‌کند.

یادم هست که در زمان سابق بعضی از این گویندگان و متکلّمان منحرف بودند که در بعضی از مجالسی که خیلی هم شهرت و... پیدا کرده بود، سخنرانی می‌کردند و عجیب بود که افرادی که پای صحبت اینها می‌رفتند، به‌طورکلی اصلاً سیستم فکری آنها تغییر پیدا می‌کرد! اصلاً دیگر نمی‌شد با اینها حرف زد! حالت چشم‌های اینها عوض می‌شد و یک حالت خاص به خود می‌گرفت! طرز صحبت اینها عوض می‌شد! برخورد اینها با افراد تغییر پیدا می‌کرد!

یک وقت من در یک مجلس افطاری که بود شرکت کرده بودم، در همان موقع مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ هم در آنجا بودند، یکی در همان مجلس بود که از اقوام سببی هم بود، او هم در همان‌جا حضور داشت، من نگاه کردم دیدم چرا این‌طوری است؟! البته مدتی بود که ما ایشان را ندیده بودیم، دیگر در مجالس روزهای جمعهٔ

مرحوم آقا شرکت نمی‌کرد، من با خود گفتم چرا چشم‌هایش این‌طوری شده است؟! چرا رنگ صورتش برافروخته شده؟! چرا حالتش تغییر کرده؟! چرا نگاهی که به ما می‌کند با سابق فرق می‌کند؟! من نمی‌دانستم چه خبر است. وقتی که آن مجلسِ افطار تمام شد، قرار بود من در آنجا بمانم و مرحوم آقا حرکت کنند و به مسجد بروند، قرار بود من بمانم و بعد از ده دقیقه، یک ربع بیایم، همین‌که ایشان داشتند می‌رفتند، آهسته به من فرمودند که «در اینجا توقف نکن و زود به مسجد بیا.» ما نشستیم و ایشان رفتند. یک‌مرتبه شخصی سؤالی مطرح کرد و صحبت شروع شد و یک‌مرتبه من متوجه شدم بَه‌بَه، ایشان در این مدتی که در مسجد نمی‌آمد، به حضور آن بزرگان می‌رسیده و از مطالب آنها استفاده می‌کرده است! فهمیدم قضیه از چه قرار است! فهمیدم این تغییر شکل و حال و آن حالت جمود و سفتی و سختی که الآن در قلبش به‌وجود آمده، این برای چیست!

ما مشغول صحبت با این شخص شدیم و غافل از اینکه مرحوم آقا به ما توصیه کردند که «زود

مجلس را ترک کن و بیا» و ما به حرف ایشان گوش ندادیم! با این شخص به صحبت نشستیم ـ البته خب آن شب در آن صحبت، او محکوم شد ـ ولی به اندازه‌ای پرخاشگر شده بود که اصلاً برای ما عجیب بود که این اصلاً چرا این‌طور شده؟! چرا اصلاً این شخص تغییر ماهیت داده و از انسانیت بیرون آمده؟! شاید اگر قدرتی هم پیدا می‌کرد حساب ما را هم می‌رسید و دیگر مسئله را به‌طورکلی فیصله می‌داد! یعنی یک‌هم‌چنین وضعیتی داشت! تقریباً یک ساعت از این قضیه گذشت، انگار نه انگار، خیلی سفت و محکم روی حرف‌ها و روی مطالب [ایستاده بود] و چه تجلیل و چه تعریفی از آن شخص کذایی [می‌کرد!] بعد من به مسجد آمدم ـ خب به‌حسب ظاهر به وقت رسیدم، ولکن قرار بود به منزل بروم و بعد بیایم ـ ما به مسجد آمدیم و دیدیم مرحوم آقا نشستند، من که آمدم تا ایشان یک نگاه به من کردند فرمودند: «مگر به تو نگفتم که در آن مجلس ننشین؟» یعنی قضیه از حال و وضعیت خود من پیدا بود! ـ البته خب آنها که به نگاه کردن نیاز نداشتند ـ فرمودند

که:

همین یك ساعت برای تو ضرر داشت، برای چه نشستی؟! من که به تو گفتم بیا! تو نشستی و این یك ساعت برای تو ضرر داشت! اصلاً نباید با اینها حرف زد! اینها دیگر بسته شده‌اند، قلب اینها بسته شده است.

و عجیب که اینها یک قسمی بودند که دیگر اصلاً نمی‌شد اینها را عوض کرد! نمی‌شد تغییر داد! مگر اینکه حالا خدا خیلی به یک کسی لطفی بکند، عنایتی بکند. از همان وضعیت و از همان مسیری که اینها جلو رفتند، یکی‌یکی پرده‌ها پرده‌ها آمد و آن پردهٔ رقیقی که در ابتدا بود، تبدیل به یک پردهٔ کلفت و ضخیمی شده بود که نه باران از آن عبور می‌کرد و نه دیگر نسیم از آن عبور می‌کرد، و وقتی که باران می‌آمد سرازیر می‌شد و روی زمین می‌ریخت، از این پرده عبور نمی‌کرد تااینکه به درون پرده برسد! همین‌طور سفت و محکم شده بود! آیا دیدید باران می‌آید و می‌ریزد؟! چرا؟ چون قلبش را برای او فارغ کرده، قلبش را برای یک‌هم‌چنین شخصیتی فارغ کرده است! از اول جلو آمد، به‌جای اینکه بیاید مطالبی را که او می‌گوید، با یک‌هم‌چنین شخصی که در اینجا هست در میان بگذارد که آیا مطالبی که او راجع به این مسائل می‌گوید صحیح است و درست است، [آمد و خودسر به آن مطالب

عمل کرد! خب] تو که یک‌هم‌چنین فردی را به علمیت و معرفت و تقوا و صداقت می‌شناسی، تو دیگر چرا؟! حالا کسی که یک‌هم‌چنین فردی را ندارد، خب ندارد، تو که یک‌هم‌چنین کسی را در یک‌هم‌چنین موقعیتی می‌شناسی، تو چرا نیامدی از او بپرسی؟! تو چرا این مطالب را با او در میان نگذاشتی؟! تو چرا شیفتهٔ حال و شایعات و تبلیغات و جو شدی؟! تو چرا شیفتهٔ تعبیرهای جاذب و جالب و تو خالی و محرّف و مقلّب قلوب شدی؟! تو دیگر چرا؟! تو که کسی را داشتی، تو که فردی را داشتی، تو دیگر چرا؟!

خدا هم چه‌کار می‌کند؟ خیلی‌خوب حالا که تو این کار را می‌کنی، تو یک پرده می‌اندازی، ما ده‌تا رویش می‌اندازیم، باشد، عیب ندارد، ببینیم چه کسی جلوتر است؟ برو برو، ما هم می‌آییم، هوایت را داریم، چندتا پرده می‌خواهی بیندازیم؟ پنج‌تا؟ ما هم پنجاه‌تا می‌اندازیم، شد پنجاه و پنج‌تا! ما سخی هستیم، بخل نداریم، سخاوت داریم، این طرف را می‌خواهی، داریم، آن طرف را هم می‌خواهی، مسئله

هست، هر دو صورت در اختیار ما است، این بسته به اختیار و وضعیت خودت است.

ابتلای به متشابهات، نتیجهٔ عدم تفریغ قلب در مواجههٔ با مطالب حق

بنابراین این خطر بزرگ که برای سالک راه خدا و برای هر کسی، به‌خصوص برای سالک راه خدا هست، این است که اگر در ابتدای مطلب و در اول راه و در اول مسئله، کاملاً قلب خود را خالی نکند و برای خود جای خالی برای مطالب دیگر بگذارد، برای خواست‌های خودش جایی بگذارد، برای انانیت و نفسانیت خودش جا بگذارد، برای محبوبیت خودش در میان افراد، جای خالی بگذارد، برای موجه جلوه دادن شخصیت خودش پیش دیگران، جای خالی بگذارد، و به‌طورکلی برای خودمحوری و نفس خود، جایی در کنار سایر مطالب بگذارد، خطر این است که با مواجههٔ با حق از همان دریچه، شیطان می‌آید و در مواجههٔ با حق، سپر دفاعی برای او می‌سازد که حق نتواند در نفس او نفوذ کند و در قلب او نفوذ کند و او را به مسیر درست و صحیح بکشاند! این خطر وجود دارد.

آفتی که برای سالکِ راه خدا وجود دارد این است که سالک، قلب خود را فارغ نکند، بلکه یک جا بگذارد که خلاصه اگر با مسائل خلاف طبع و خلاف میل مواجه شد، بتواند از این طرف و آن طرف فرار کند، طوری مسائل را به‌دست بیاورد، که حالا عرض می‌کنیم به چه کیفیتی، خطر اینجا است، این مسئله باعث می‌شود که به متشابه مبتلا بشود، نفس او نفس متشابه بشود نه نفس محکم.

معنای نفس محکم و نفس متشابه

نفس محکم آن نفسی است که بر آن وضعیت خود، به‌نحوی استقرار دارد که مطلب باطل و مطلب حق را می‌گیرد و مطلب حق را در جای خود و باطل را در جای خود قرار می‌دهد برطبق معیارها و برطبق اصولی که برای او ترسیم شده. این نفس، نفسِ محکم می‌شود.

نفس متشابه نفسی است که در ارتباط با مطالب حق، سراغ آن مطالبی می‌رود که می‌تواند با مرام او وفق بدهد، به‌دنبال چنین قضایایی [می‌رود.] در جلسهٔ قبل بعضی از مطالب را توضیح دادم، إن‌شاءالله

در این جلسه به بعضی از مطالب دیگر می‌پردازم.

تمایل شخص به مسیر باطل در سر دو راهی‌ها، نتیجهٔ عدم تفریغ قلب در مواجههٔ با حق

در اختیار دو مسئله بر سر دو راهی، به‌جای پرداختن به محکم، یقین، علم و معرفت، به‌دنبال آن مسئله و جهتی می‌رود که آن جهت ۱۰۰۱ احتمال خطا در آن وجود دارد! چرا؟ ـ خطر اینجا است ـ چون نفس او به‌جای اینکه از ابتدا فارغ بشود، از ابتدا منحرف و متمایل شکل گرفت! این متمایل شکل گرفتن کجا پدرش را درمی‌آورد؟ وقتی که بر سر دو راهی رسید، همهٔ دو راهی‌ها که مسائل عادی نیست، بعضی از این دو راهی‌ها به مرگ و حیات انسان بستگی دارد، بعضی از این دو راهی‌ها به سعادت و شقاوت انسان بستگی دارد، بعضی از این دو راهی‌ها به بود و نابودی انسان بستگی دارد، بعضی از این دو راهی‌ها به ازبین رفتن همهٔ استعدادات انسان بستگی دارد، مسئله، مسئلهٔ آسان نیست. انسان یک طرف از دو راهی را اختیار می‌کند و بعد از ده سال و پانزده سال می‌فهمد عجب! تمام زندگی او ازبین رفت و

به‌دنبال چه حرف‌هایی بوده است! تمام استعدادهای خودش را ازدست داد، دیگر استعدادی نمانده که به فعلیت برساند! دیگر مجالی نمانده، همهٔ آن فرصت‌ها، دیگر ازدست رفت، آن مجال‌ها، دیگر ازدست رفت! و به‌قول مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در روح مجرد، آن خورشید تابناکی که بر همه‌جا نورافشانی می‌کرد، آن خورشیدتابناک رفت، حالا باید یک چراغ‌موشی در دست گرفت و در شب تار به‌دنبال این طرف و آن طرف گشت و راه را از چاه پیدا کرد،[1] مسئله به این کیفیت است.

یعنی وقتی که انسان در این دو راهی‌ها به راه خلاف برود، دیگر ممکن است که این تدارک نشود و دیگر جبران برایش محال باشد! همه‌اش مسئله این‌طوری نیست که حالا فرض کنید در قضیه‌ای

---

[1] روح مجرد، ص ۶۷۳:
«سیّد هاشم گفت و نشنیدند، و سیّد هاشم هم رفت. اینک بیایند تمام دنیا را زاویه به زاویه با شمع جستجو کنند کجا سیّد هاشم را خواهند یافت؟ کجا سیّد هاشم پیدا می‌شود؟ هشت سال و اندی است که از ارتحالش می‌گذرد، چه به دستشان رسیده است؟ خواجه حافظی باید تا سخنان سیّد هاشم را بفهمد؛ همان‌طور که او بود که سخنان خواجه حافظ را فهمید. ابن فارضی باید تا به مُفاد کلام وی پی برد؛ همچنان که او بود که به مفاد کلام ابن فارض پی برد.»

انسان شک کند که این را انجام بدهد یا آن طرف را انجام بدهد که حالا خیلی هم فرقی نمی‌کند، حالا این طرف از آن طرف بهتر است، [نه، مسئله،] مسئلهٔ حیات و زندگی است، مسئلهٔ مردن و زندگی است، خب می‌میرد! خب یک کسی می‌میرد، وقتی که بمیرد دیگر چطور می‌تواند استعدادات خودش را در همین دنیا به تکامل برساند؟! وقتی که مرده، وقتی که او را در زیر زمین خاک کردند، دیگر چطور می‌تواند آن استعدادی را که خدا برای شکوفا شدن در این دنیا، در او قرار داده است و قرار بوده است که او را در این دنیا به فعلیت برساند و با دست خودش تمام آن زمینه‌های آن استعداد را با ازبین رفتن (مردن) [ازبین برده است، دیگر چطور می‌تواند آن استعداد را شکوفا کند؟] می‌روند دفنش می‌کنند و خاکش می‌کنند و رویش را سنگ می‌گذارند و یک فاتحه هم می‌خوانند! چرا [این‌طور می‌شود؟] چون ننشسته بر سر دو راهی فکر کند، به‌دنبال شایعه‌ها رفته، عقل خودش را ـ این چیزی که در اینجا (مغز) هست ـ به‌کار نینداخته، با اهل عقل و منطق و معرفت مشورت نکرده، با افرادی که ممکن است بر

بعضی از مسائلِ دیگر اطّلاع داشته باشند، مطالب را مقایسه و حلاجی نکرده، به‌جای آنها آمده با افراد کوته‌فکر و احساساتی صحبت کرده، به جو و شایعاتِ حاکم بر محیط، توجه کرده است! آن جو و شایعات هم یک وقت صعود پیدا می‌کند و فردا هم نزول پیدا می‌کند، لذا با توجه به این تغییر راه و مسیر از طرف حق و صحیح و عقل و منطق، آمده مسیر دیگری را انتخاب کرده، در مسیر دیگر هم همه چیز وجود دارد، همه چیز هست و همهٔ احتمالات وجود دارد، احتمالی که ممکن است دیگر به‌طورکلی نیست و نابود بشود، این هم هست. احتمالی که ممکن است به ازدست رفتن بسیاری از فرصت‌ها منتهی شود، آن هم هست. البته ممکن است که خداوند هم دستش را در این بین بگیرد و در نیمهٔ راه او را برگرداند، بسته به وضعیت خودش و حال خودش، احتمال آن هم هست.

فلذا خطر در اینجا است که این مسئلهٔ تفریغ قلب، این مطلب مهمی را که عنوان در پاسخ به فرمایش امام صادق علیه‌السّلام عرض می‌کند که «من

قلبم را فارغ کردم»، مسئله، مسئلهٔ آسانی نیست، این مسئلهٔ مرگ و زندگی است که انسان در مواجههٔ با مکتب اهل‌بیت علیهم‌السّلام و در مواجههٔ با مکتب حق و در مواجههٔ با مکتب عقل و منطق، در همهٔ زمینه‌ها چه حالتی به‌خود بگیرد؟ در همهٔ زمینه‌ها! حتی ممکن است که افراد، مدعی متابعت از مکتب اهل‌بیت باشند ولی در مکتب شیطان حرکت کنند! هیچ استبعادی ندارد، ادعائاً در مکتب اهل‌بیت حرکت می‌کند ولی وقتی که مطلب حقی در کنار او قرار داده می‌شود، چون نفسش سفت است و چون راه برای نفوذ بسته است، خودِ متابعت مکتب اهل‌بیت برای او سدّی می‌شود که نتواند به اهل‌بیت برسد! خود ادعاءِ متابعت از احادیث اهل‌بیت، این ادعا برای او حجابی می‌شود که نتواند به مفاهیم و مراد و مغزای کلمات اهل‌بیت برسد.

توضیحی راجع به کیفیت نصب امیرالمؤمنین به ولایت توسط پیامبر در روز عید غدیر

این افراد خشک مغزی که اینها باب عقل و منطق و عرفان را به روی خود بسته‌اند و بدون کمترین

آگاهی از مسائل معرفت، چوب طرد و تکفیرِ افراد پاک و عالم و راه‌یافته را بی‌محابا می‌نوازند، اینها درست مثل همان‌هایی هستند که در مکتب عامه آمدند و به‌جای امیرالمؤمنین علیه‌السّلام که به نصّ آیهٔ شریفه و کلام رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم [امام بر همه بود، او را کنار گذاشتند و به‌دنبال دیگران رفتند] و درست نقطهٔ مقابل آن [کلام خدا و پیامبر را گرفتند!] ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ مَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ مِن رَّبِّكَ وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ فَمَا بَلَّغۡتَ رِسَالَتَهُۥ﴾[1] آیا می‌دانید قضیهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام در این آیه یعنی چه؟ یعنی اگر امیرالمؤمنین علیّ بن أبی‌طالب را در روز غدیر به خلافت و وصایتِ خودت نصب نکنی، انگار اصلاً هیچ رسالت پیغمبری را انجام ندادی! بیخود این مدت ۲۳ سال بودی! برو دنبال کارت! خدا دارد پیغمبر را تهدید می‌کند، می‌فرماید: تمام زحمات ۲۳ ساله‌ات برای امروز است، یا همین امروز موقع ظهر، همین امروز روز ۱۸ ذی‌الحجه، یا الآن می‌آیی و بر فراز منبر

---

[1] سوره مائده (۵) آیه ۶۷.

جلوی همه، دست این علیّ بن أبی‌طالب را می‌گیری و می‌گویی همان‌طوری‌که شما مرا می‌بینید، ببینید که این علی بعد از من خلیفه است، با همان دو چشمی که دارید می‌بینید، این‌طور، با همان دو چشمی که دارید الآن من را می‌بینید که من پیغمبر خدا هستم، ۲۳ سال جبرائیل بر من نازل شده و قرآن را برای من آورده و شما به این مسئله یقین دارید، اگر یقین نداشتید که الآن دنبال من به مکه نمی‌آمدید! هشتاد هزار نفر، صد هزار نفر بیایید در مکه و حج انجام بدهید و برگردید! پس معلوم است که شما به این مسئله یقین دارید، همان‌طوری‌که به رسالت من یقین دارید، باید یقین داشته باشید که این علی، همین علی، نه هر علی دیگر، این علی که الآن دستش را گرفتم، این علی بعد از من خلیفه است و امیرالمؤمنین است و مانند من است و پس از رفع وجودِ ظاهر، در میان شما وجود باقیِ من است، وقتی که وجود ظاهر من رفت، آن وجود باقی که نفس من است، در وجود علی تجلی می‌کند و همان رسول خدا است که به این شکل و به این قیافه و به این حرکات و سکنات در میان شما وجود دارد! پیغمبر

این‌طور امیرالمؤمنین را در میان مردم معرفی کرد که فرمود: **«مَن کُنتُ مَولاهُ فَهذا عَلیٌّ مَولاه»**؛[1] «هر کسی را که منم مولا و دوست...»[2]

تجلیل از شخصیت مولانا به‌عنوان یکی از مفاخر شیعه

خدا این مولانا را رحمت کند، رحمت کند حضرت مولانا ـ رضوان الله تعالی علیه، رضوان الله تعالی علیه، رضوان الله تعالی علیه ـ را که اگر ما مفاخری در شیعه داشته باشیم، در صدر اولش، مولانا است، در شیعه نه در اسلام! اگر مفخری داشته باشیم، اول، این شخص است! آن‌وقت می‌آیند می‌گویند که «منظور از مولا، دوست است»! مولا یعنی چه؟ یعنی پسر خاله! واقعاً حیف! حیف! چه بگوییم؟! بگذریم! می‌خواستم یک چیزی بگویم گفتم که ارزش این حرف‌ها را ندارد! آخر مولانا (که من می‌آیم مثنوی را جلویت می‌گذارم و اگر حضرتعالی یک صفحه خواندی و توانستی معنا کنی،

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ۴۲۰.

[2] مثنوی و معنوی (میرخانی)، دفتر ششم، ص ۶۴۲:
گفت هر کس را منم مولا و دوست *** ابن عم من علی مولای اوست

من از تو تقلید می‌کنم!) مولا را دوست معنا می‌کند؟! آخر او مولا را به معنای پسر خاله و پسر عمه می‌گیرد؟! آخر این‌قدر آدم باید متوجه نباشد که چه دارد می‌گوید؟! آیا این است؟! خب با این حرف‌ها که شما نمی‌توانید ارزش و موقعیت الهی و ربانی یک‌هم‌چنین شخص بزرگی را پایین بیاورید! خودتان پایین می‌آیید، مردم به شما می‌خندند جانِ من! به افکارتان می‌خندند! آخر انسان باید متوجه باشد. آیا او بلند می‌شود می‌آید و می‌گوید که پیغمبر جلوی هشتاد هزار نفر آمد و گفت که علی را باید پسر خاله‌تان بدانید؟! دوست یعنی همین دیگر! پسر خاله! پسر عمه! همسایه! آیا آن مولانا می‌آید این را بگوید؟! آیا دوتا شعر بعدی‌اش را نگاه نکردی؟! آن عینکت را بگذار و آن شعرهای بعدی را هم ببین! «کیست مولا آن که آزادت کند»، آیا این معنای دوست است؟! آیا واقعاً این معنای دوست است؟!

کیست مولا آن که آزادت کند *** بند رقیت ز پایت بگسلد[1]

تو را از رقیتِ شیطان به رقیتِ خدا در بیاورد، این

---

[1] همان:

کیست مولا آنکه آزادت کند *** بند رقیّت ز پایت برکند

معنا، معنای مولا است. «زان سبب پیغمبر با اجتهاد»؛[1] یعنی با اجتهاد نه از روی خیال و توهم مثل شماها! نه، از روی اجتهاد و فهم؛

زان سبب پیغمبر با اجتهاد *** نام خود را و علی مولا نهاد

آیا مولا یعنی دوست؟! یعنی دختر عمه؟! یعنی پسر عمه؟! این دوستی‌هایی که هست، آیا معنایش این است؟! آیا این حرف‌ها مسخره نیست؟! آن‌وقت این جناب حضرت مولانا می‌آید می‌گوید که آی مردم دنبال علی بروید، آن علی کیست؟ آن علی که با پیغمبر یکی است؛ پیغمبر فرمود: «همان‌طوری که من رسول هستم، علی جای من است» جای من است نه یک قدم جلوتر و نه یک قدم عقب‌تر، منِ رسول خدا رفتم و علی به‌جای من آمد، همان رسول خدا است منتها دیگر بر او وحی نمی‌شود. خب نشود، امیرالمؤمنین نیاز به وحی ندارد، هزار جبرائیل در گوشهٔ چپ جیبش است! برای چه به او وحی بشود؟ جبرائیلِ چه؟ هزار جبرائیل تازه باید بیاید در مکتب امیرالمؤمنین معرفت بیاموزد! آن معرفتی را

---

[1] همان، ص ۶۴۲:

زین سبب پیغامبر با اجتهاد *** نام خود وانِ علی مولا نهاد

که جبرائیل در موقعیت و مقام خود، نسبت به ذات ربوبی و اسماء و صفات ربوبی دارد، آن معرفت به‌واسطهٔ علیٍّ مرتضی است والاّ جبرائیل با یک سنگ فرق نمی‌کند! هیچ تفاوتی ندارد! آن‌وقت آیا امیرالمؤمنین نیاز به وحی دارد؟! وحی کجا است؟!

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام، منشأ احکام

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام منشأ ملاک احکام است نه مُطّلع، که این را اهل فن می‌دانند، منشأ و مبعث و عین ملاکات احکام است؛ **«علیٌّ مَعَ الحقِّ و الحقُّ مَعَ عَلیٍّ»**[1] پیغمبر می‌فرماید: «این علی به‌جای من است»، باید دنبال چه کسی برویم؟ باید دنبال این علی را بگیریم. این چه می‌شود؟ این محکم می‌شود. آن‌وقت خدا می‌فرماید: ﴿یَٰٓأَیُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغۡ﴾؛ باید ابلاغ کنی آنچه را به تو گفتیم، ﴿وَإِن لَّمۡ تَفۡعَلۡ﴾؛ اگر انجام ندادی، قضیه چه می‌شود؟ خیال نکن مسئلهٔ امیرالمؤمنین یک مسئلهٔ ساده است، ای پیغمبر ما، همان نظری که به رسالت تو داشتیم و تو را به رسالت مبعوث کردیم، با همان نگاه به

---

[1] ۱کفایة الأثر، ص ۲۰.

ولایت و امارت علی بن ابی‌طالب داریم نگاه می‌کنیم، هیچ تفاوتی ندارد، رسالت تو تمام شد و عمارت امیرالمؤمنین به‌جایش آمد.

اختصاص لفظ امیرالمؤمنین بر علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام

لذا به غیر از علیّ بن أبی‌طالب، امیرالمؤمنین گفتن حرام است! حتی به ائمهٔ دیگر! به امام زمان علیه‌السّلام هم امیرالمؤمنین نمی‌شود گفت، به امام زمان حضرت حجة بن الحسن المهدی اروحنا لتراب مقدمه الفداء، که امام است، امام زمان است، ولیّ عالم وجود است، رابطهٔ بین ذات پروردگار و تمام عوالم وجود از مجرد و غیر مجرد است، نفس قدسی او مفیض فیض از اسماء کلیه، الهیه نسبت به قوالب جزئیه است، همهٔ اینها هست، ولی امیرالمؤمنین نیست، امیرالمؤمنین فقط چه کسی بود؟ نه پدرش امام حسن عسکری، نه امام هادی، نه امام جواد، نه امام رضا، نه موسی بن جفعر، نه امام صادق، نه امام باقر، نه امام سجاد، نه امام حسین، نه امام حسن علیهم‌السّلام، هیچ‌کدام امیرالمؤمنین نبودند، فقط چه کسی امیرالمؤمنین است؟ علیّ بن

أبی‌طالب. این هم یکی از آن مسلّمات شیعه است که بله!

اگر انجام ندهی، تو اصلاً رسالتت را انجام نداده‌ای!

این معنا معنای محکم می‌شود. یعنی انسان در مقابلهٔ با حق خالی باشد، کاملاً نفسش خالی باشد.

توضیحی راجع به روایت حضرت زهرا:

مَن أصعَدَ إلَی اللهِ خالِصَ عِبادَتِهِ ...

یک روایت خیلی عجیبی را مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌خواندند، این روایت را همهٔ رفقا حفظ کنند، روایت، روایت بسیار مهمی‌است! ابن فهد حلّی این روایت را از حضرت صدیقه‌کبری سلام‌الله‌علیها نقل می‌کند که آن حضرت فرمودند: **«مَن أصعَدَ إلی اللهِ خالِصَ عِبادَتِه أهبَطَ اللهُ عَزّوجَلَّ إلَیه أفضَلَ مَصلَحَتِه»**؛[1] کسی که خالص عبادت خودش را به پروردگار تقدیم کند، یعنی عبادت خودش را خالصانه، نه عبادت نفسانی، عبادت به معنای عبودیت است نه به معنای نماز خواندن، نماز خواندن یکی از فروع عبادت است،

---

[1] ۱مجموعة ورام، ج ۲، ص ۱۰۸.

همان‌طوری‌که اگر یادتان باشد، قبلاً خدمت رفقا عرض کردم که معنای عبادت یعنی جنبهٔ عبودیت؛ کسب، عبادت می‌شود، حرکت، عبادت می‌شود، خوابیدن، عبادت می‌شود، صحبت کردن با افراد، عبادت می‌شود، به زن و بچه رسیدن، عبادت می‌شود، به مسائل اجتماعی عمل کردن و به مسائل اجتماعی پرداختن، عبادت می‌شود، پرداختن به مسائل شخصی، عبادت می‌شود، بلند شدن برای نمازشب، عبادت می‌شود، تمام اینها عبادت می‌شود.

کسی که در عبادت خودش، آن خالص را، نیت خالص را از خداوند تقاضا کند، خلوص را به پیشگاه پرودگار تقدیم کند، خداوند هم بهترین مصلحت برای آن موقع او را، برای او نازل می‌کند.

الآن در روز جمعه برای او چه مصلحت است؟ فردا چه مصلحت است؟ امشب چه مصلحتی وجود دارد؟ صحبت کردن با این فرد برای او مصلحت دارد یا ندارد؟ اگر نداشته باشد، مانعی پیش می‌آورد، شخص منصرف می‌شود، به‌جای اینکه از این خیابان برود از آن خیابان می‌رود، این نباید به این برسد. از آن‌طرف، باید این با رفیقی الآن هم‌صحبت بشود، دارد از این راه می‌رود، یک‌دفعه به ذهنش می‌آید که از این راه بروم، یک‌دفعه از این راه می‌آید و از این کوچه می‌رود، یک‌دفعه دید به آقای فلان رسید!

سلام علیکم! مصلحت بوده که این انجام شود. آن رفیقی که به‌دردش نمی‌خورد و دیگر از این به بعد برای او مضر است، تابه‌حال رفیق بوده ولی از این به بعد مضر است، به‌واسطهٔ یک قضیهٔ عادی، یک‌دفعه می‌بینی گذاشت و رفت، عجب! برای چه رفت؟! این مصلحتش بوده، یکی دیگر او را برد، ناراحت نباش، حالا خوب شد که خودش رفت و تو دیگر ترکش نکردی، به‌حساب خودش رفت. از آن‌طرف رفیقی باید الآن بیاید و باب رفاقت را با او باز کند و با او همنشین شود، در یک جریانی، یک مجلسی رفته، در یک مجلس روضه‌ای شرکت کرده، در یک مسجدی رفته، یک جایی یک‌مرتبه با یک شخصی برخورد می‌کند، عجب! این چقدر آدم خوبی است، این چقدر حرف‌های خوبی می‌زند! این چقدر مسئلهٔ خوبی است و این چقدر برای او مفید است! خدا برای او انجام می‌دهد. در مسائل زندگی، در مسائل معاشرتی، در تمام مسائل، آنچه الآن برای او مصلحت است، خدا آن را برای او می‌آورد، چرا؟ چون او خود را [تسلیم و خالص] کرده است.

لزوم مراقبه در تمامی لحظات زندگی

لذا مرحوم آقا همیشه می‌فرمودند: ـ رفقا این را بدانید ـ «انسان نباید برای خودش در ارتباط با خدا، وقت بگذارد، بگوید مثلاً غروب نیتم را خالص می‌کنم، شب موقعی که برای نماز بلند شدم، حواسم را جمع می‌کنم، صبح وقتی که بین‌الطلوعین است، مواظب خودم هستم.»

حضور امام معصوم در تمامی عوالم وجود

آیا دیدید بعضی‌ها هستند وقتی که می‌خواهند به مسافرت بروند، پیش آدم می‌آیند و می‌گویند: «آقا آنجا چه‌کار کنیم که بهتر بتوانیم زیارت را ادراک کنیم؟ چه کاری انجام بدهیم که بهتر بتوانیم زیارت امام حسین و امیرالمؤمنین علیهماالسّلام را ادراک کنیم؟ حالمان در آنجا چگونه باشد؟» می‌گویم: آقاجان همان حالی را که در اینجا دارید همان حال را هم در آنجا داشته باشید، چه فرق می‌کند؟ امیرالمؤمنین که فرقی نمی‌کند، امیرالمؤمنین که در نجف نیست، امیرالمؤمنین تمام عالم وجود را گرفته، یک بدنش فقط در نجف است، امام حسین که در

کربلا نیست، قضیه‌ای بوده که ۱۴۰۰ سال پیش اتفاق افتاده، در کربلا زدند و اهل‌بیت پیغمبر را تکّه‌تکّه کردند و همه را ازبین بردند، امام حسین روحش تمام عالم وجود را گرفته، چرا ما به‌دنبال این هستیم که مراقبه‌مان را در آنجا زیاد کنیم؟! این دوگانگی می‌شود! اینجا خیلی توجه نمی‌کنیم ولی همین‌که سوار اتوبوس می‌شویم و می‌خواهیم به کربلا برویم، اخم‌ها را در هم می‌کنیم که نه با کسی حرف بزنیم و نه با کسی صحبت بکنیم، یک تسبیح دستمان می‌گیریم و دائماً شروع به ذکر گفتن می‌کنیم! نه بابا! این حرف‌ها نیست، این کارها را ندارد، همه‌اش یکی است، اینجا که نشستی باید فرض کنی که سیدالشهدا در کنارت هست، از اینجا که بیرون می‌روی باید فرض کنی که سیدالشهدا در کنارت هست.

لزوم حفظ حال روحی و معنوی پس از اتمام مجالس ذکر

رفقا به من تذکر دادند که من این مطلب را خدمت رفقا متذکر بشوم، نگذارید آن حال روحی و معنوی و مطالبی را که در این‌گونه مجالس پیدا می‌کنید، به‌واسطهٔ خارج شدن از منزل و شوخی

کردن‌های در وسیلهٔ نقلیه و با هم بودن، ازدست بدهید، نمی‌خواهم بگویم همین‌طوری مثل مربای آلو باشید، نه، ولی شوخی کردن و سربه‌سر گذاشتن و همین‌که از اینجا بیرون آمدید دیگر بنزین و گازوئیل و از این چیزها مطرح کردن و مسائل خارجی و اجتماعی و... را گفتن، اینها حالتان را ازبین می‌برد، اگر می‌خواهید امتحان کنید، بسم‌الله! إن‌شاءالله امتحان نکنید، نه، امتحان نکنید چون مطلب مسلّم است، آدم مطلب مشکوک را امتحان می‌کند ولی مطلب مسلّم نیاز به امتحان کردن ندارد.

بارها مرحوم آقا می‌فرمودند: «در جلساتی که آن جلسات، جلسات ذکر است، پس از جلسه، حال خود را حفظ کنید، صحبت نکنید، شوخی نکنید، وقتی که در آن شب وارد منزل می‌شوید، با اهل منزل کمتر صحبت کنید، بگذارید آن حال در شما باقی بماند»، نه‌اینکه وارد بشوید و یک‌دفعه ـ خب حالا شماها که این‌طور نیستید ـ پیچ رادیو را باز کنید که آنجا زلزله آمد، آنجا باد آمد، آنجا طوفان آمد، آنجا به سرشان آمد، آنجا از زیرشان رفت! این مسائل،

مسائلی است که حال و هوای انسان را به‌طورکلی تغییر می‌دهد، آن‌وقت انگار که انسان جلسه نرفته و بعد این حرکت‌ها و رفتن و آمدن‌ها، عادت می‌شود. و من خودم در زمان مرحوم آقا شاهد بودم که ایشان عصبانی می‌شدند و ناراحت می‌شدند وقتی که می‌دیدند بین نماز مغرب و عشاء رفقا دارند در آن صف‌های پشت سر، با هم حرف می‌زنند! یک دفعه سرشان را برگرداندند و فرمودند: «چند مرتبه ما باید بگوییم که آرام باشید؟! این ضرر را خودتان می‌کنید!»

وقتی که رفقا از اینجا می‌روند، باید به مطالبی که در اینجا مطرح شده، فکر کنند، این مسائلی که در اینجا مطرح می‌شود مسائلی است که از بزرگان شنیده شده است و فقط ما یک جنبهٔ وساطت داریم، ما یک واسطه هستیم، همین، إن‌شاءالله از خودمان اضافه نکنیم، خیلی هنر کنیم از خودمان اضافه نکنیم و همان مطالبی را که شنیدیم همان را به گوش‌های واعیه، أُذُنٌ واعیه، و به قلوب مستعده و قابله و افرادی که اینها را به‌کار می‌بندند، برسانیم، نه‌اینکه صرفاً شرکت کنند و یک اسم و عنوانی را بر

خودشان قرار بدهند، نه! می‌آیند که مطلب را بگیرند و ببرند و در این هفته و دو هفته‌ای که هست، به‌کار ببندند، می‌آییم اینجا برای رفقا و دوستان این مطالب را عرض می‌کنیم. بنابراین اگر می‌خواهیم که این مطالب در سینه بماند و اثر خودش را بگذارد، باید بعد از این هم مراقب باشیم و نسبت به این قضیه متوجه باشیم.

حضرت صدیقهٔ کبری سلام‌الله‌علیها می‌فرمایند: «کسی که نیّت خودش را خالص کند» در هر مسئله‌ای، در هر قضیه‌ای، بگوید: خدایا این رفیقی را که الآن برای من قرار دادی، اگر به صلاح است، خودت این را استمرار ببخش، اگر به صلاح نیست خودت این را بردار، این وضعیتی که برای زندگی من پیش آوردی، این وضعیتی که برای شغل من پیش آوردی، این وضعیتی که برای ارتباط من با افراد پیش آوردی، اگر به صلاح من است، [استمرار ببخش.] مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند: «انسان باید همیشه این حالتِ به صلاح بودن را، داشته باشد.» نه‌اینکه فقط به زیارت امام

رضا علیه‌السّلام که می‌رویم، آنجا خلاصه مواظب باشیم و مراقب باشیم، خب امام رضا است دیگر، نمی‌شود کاری کرد! اینجا امام رضا است و حضرت چهارچشمی مواظبمان است، دست از پا خطا کنیم، خلاصه با غضب و سخط آن حضرت مواجه می‌شویم! یا فرض کنید که به زیارت عتبات می‌رویم یا فرض کنید که به زیارت بیت‌الله و اعتاب مقدسه و... می‌رویم، تصور کنیم که حالمان [فقط بایستی که در آنجا تغییر کند، نه، این تصور صحیح نیست.]

عدم فرق بین نماز مستحب و نماز واجب در کلام اولیای الهی

الآن یادم آمد، یک روز از مرحوم آقا پرسیدم ـ سنم در آن موقع حدود هجده نوزده سال بود ـ گفتم که آقاجان بین نماز واجب و بین نماز مستحب، چه فرقی است؟ انسان در نماز واجب باید چه حالتی داشته باشد؟ ایشان فرمودند: «بین نماز واجب و مستحب فرقی نیست، هر دو به‌سمت خدا روی آوردن است.» ببینید این را یک عارف می‌گویند. هیچ فرقی بین نماز واجب و نماز مستحب نیست، الاّ اینکه نماز واجب، الزامی است و شرایط خاص

خودش را دارد، فرض کنید این که باید رو به قبله باشد، در آن شرایط و... باشد، در نماز مستحب هم همین است ولی در بعضی موارد، تساهلاتی را در نماز مستحب قائل شده‌اند، ولی از نقطه‌نظر حضورذهن و توجه، مبادا یک وقت خیال کنیم که نماز مستحب کمتر است! حالا فرض کنید در نماز واجب، چشم‌ها را ببندیم هم‌چنین که می‌خواهد این حدقه در مغزمان برود و از آن طرف دربیاید و الفاظ را به قسمی ادا می‌کنیم که جبرائیل که می‌خواهد بنویسد یک وقت اشتباه در پرونده ننویسد و به یک لفظ دیگر بنویسد! مواظب هستیم که از داخل حلقمان این لفظ کاملاً خوب دربیاید، اینها را کاملاً رعایت کنیم، چشممان را ببندیم و چه کار کنیم، ولی در نماز نافله که می‌شود این طرف را نگاه کنیم، آن طرف را نگاه کنیم، مثلاً به آن نفر هم با دست می‌گوییم فلان کار را بکن. این غلط است، هر دو نماز یکی است، از دیدگاه عارف، هیچ فرقی بین نماز واجب و نماز مستحب نیست، هر دو توجه به خدا است، منتها آن واجب و الزامی است، خب این

غیر الزامی است، آن فرض است و دیگری نفل است، آن وجوب است و دیگری مستحب است، فقط فرق در همین است، فرق فقط در الزام است، ولی اصل مسئله یکی است.

لذا حالاتی را که ما در بزرگان هنگام نماز واجب و هنگام نماز مستحب می‌دیدیم، یکی بود، هیچ فرقی نداشت، هر دو یکی بود، هیچ فرقی بین مستحبشان و بین واجبشان نبود، هیچ تفاوتی نداشت.

لزوم احساس حضور در تمامی اوقات شبانه‌روز

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند: «در طول شبانه روز همیشه این حالت حضور باید احساس شود نه فقط وقتی که به زیارت امام رضا علیه‌السّلام می‌رویم.» اگر بخواهید در آنجا رعایت بکنید، یعنی چه؟ یعنی ما امام رضا را فقط در مشهد قرار دادیم و در آنجا حبسش کردیم و درون صندوقی گذاشتیم و حالا آمدیم داریم این امام رضا را زیارت می‌کنیم! این چیست؟ این شرک است! امام رضا در مشهد نیست، امام رضا در کل عالم

وجود است، امام رضا در همین‌جا هست، همین الآن که من دارم صحبت می‌کنم، امام رضا در اینجا هست! آیا نیست؟ وقتی که اسم حضرت می‌آید، آیا حال همه تغییر نمی‌کند؟ این تغییر حال، یعنی امام رضا حضور دارد، در تمام عوالم وجود دارد، در تمام عرصات حضور دارد، در دنیا حضور دارد، چشم ما نمی‌بیند، در مرگ حضور دارد، در قیامت حضور دارد، در بهشت حضور دارد، در همهٔ اینها حضور دارد، منتها خب از باب اظهار محبت و اظهار ارادت و اظهار عبودیت نسبت به ولیّ‌نعمت‌های خودمان، خب باید به زیارت امام رضا هم برویم، باید برویم و تأکید هم شده است و از ناحیهٔ پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم هم تأکید شده است، آن روایت معروف هست که: «کسی که به زیارت پارهٔ تن من علیّ بن موسی الرضا علیهماالسّلام به طوس برود، و او را زیارت کند، خداوند ثواب یک حج و یک عمره می‌دهد» و آن شخص تعجب کرد و گفت: آیا ثواب یک حج؟! حضرت فرمودند: «دو حج» بعد فرمودند: «خدا ثواب هزار حج و هزار عمرهٔ مقبوله

می‌دهد»![1]

اینها گزاف نیست، همهٔ اینها واقعیت دارد، برحسب مراتب معرفتی که افراد دارند، به همان مقدار، امام رضا علیه‌السّلام به آنها نصیب می‌دهد، به همان میزان. ولی امام رضا همه‌جا هست. همان حالتی که در مشهد هنگام زیارت هست، همان حالت در وقتی که اسم آن حضرت می‌آید، باید وجود داشته باشد، همان حالت تواضع و همان حالت کرنش و همان حالت اتصال. مشهد که می‌رویم مگر حالت اتصال احساس نمی‌کنیم؟ خدای‌ناکرده آن حالت اتصال، اتصال ظاهر نباشد، چشممان به گنبد که بیفتد بگوییم خب حالا ارتباطی هست، نه، در اینجا هم باید همین‌طور باشد. ولایت که مکان برنمی‌دارد، ولایت که زمان برنمی‌دارد، ولایت که نقطهٔ خاصی برنمی‌دارد، این همان کلامی است که اولیاء الهی فرمودند که «انسان در همهٔ احوال باید حضور را احساس کند.»

کلام و فرمایش صدیقهٔ کبری هم همین است،

---

[1] کامل الزیارات، ج ۱، ص ۳۰۶؛ اثبات الهداة، ج ۴، ص ۳۰۵، با قدری اختلاف.

همین است، این عبارتٌ اُخری همین است **«مَن أصعَدَ إلی اللهِ خالِصَ عِبادَتِه أهبَطَ اللهُ عَزّوجَلَّ إلَیه أفضَلَ مَصلَحَتِه»** آن مصلحتی که برای او هست، خدا برای او تقدیر می‌کند، می‌آورد و نمی‌داند از کجا آمد، حتی مرض برای او پیدا می‌شود، مصلحتش است که مریض بشود، حتی ممکن است پایش بشکند، این مصلحت است که الآن پایش بشکند نه‌اینکه سالم باشد.

تجلیل از شخصیت مرحوم آیةالله گلپایگانی

خدا رحمت کند مرحوم آیةالله گلپایگانی را، ایشان آدم خیلی خوبی بود، آدم خیلی خوب و باصفایی بود، در یک سفر زیارتی که ایشان به عتبه‌بوسی علیّ بن موسی الرضا علیهماالسّلام مشرف شده بودند، به اتفاق مرحوم آقا یک روز عصر برای دیدن ایشان رفتیم، چند نفر از آقایان هم آمده بودند...

ایشان بعضی از مطالب خاص خودشان را به مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌گفتند و به کس دیگری نمی‌گفتند، این را من از ایشان مشاهده

کردم. در یک ملاقات خصوصی که بین من و ایشان بود، ایشان که خدا رحمتشان کند، به من گفتند که: «به حضرت والد (با این عبارت) سلام ما را برسانید و به ایشان عرض کنید:

مگر صاحب دلی از روی رحمت *** کند در حق درویشان دعایی»

این مطلب آیةالله گلپایگانی بود. وقتی که به مشهد رفتیم و به مرحوم آقا گفتیم، ایشان خندیدند و خیلی اظهار ترحم کردند!

پیش آمدن جریانات برطبق مصلحت شخص، در صورت وجود خلوص نیت

در آن مجلس که ما رفتیم، مرحوم آقای گلپایگانی دو سه‌تا قضیه گفتند، یکی از آنها این بود که گفتند:

من در یك قضیه‌ای، در یک جریانی، در تحت فشار بودم (البته مطلب را هم بیشتر باز نکردند، فقط در همین حد گفتند) و خودم مایل برای اقدام و دخالت در آن قضیه نبودم ولکن خب همین‌طور متفکر و متأمل بودم که این مطلب و این بار چه موقع از روی دوش من برداشته می‌شود و چه موقع این فشار کاسته و کم و مرتفع می‌شود؟! تااینکه من آمدم و خواستم از یك اطاق به اطاق دیگر بروم، آن‌وقت این پای من از پله سُر خورد و زمین خوردم و پایم شکست! (ظاهراً به ساق پایشان اشاره کردند) و ما همین‌طور در منزل افتادیم، هفته‌ها در منزل افتادیم و در ذهن هم متحیر بودم که این قضیه چه مصلحتی داشته و برای چه این مطلب پیدا شده است؟! تااینکه قرآن را برداشتم و با قرآن تفأل زدم، این آیه آمد: ﴿أَمَّا ٱلسَّفِينَةُ فَكَانَتۡ لِمَسَٰكِينَ يَعۡمَلُونَ فِي ٱلۡبَحۡرِ فَأَرَدتُّ أَنۡ أَعِيبَهَا﴾[1]

در قضیهٔ حضرت خضر که با حضرت موسی علی نبینا و آله و علیهما السلام سوار کشتی می‌شوند، خضر شروع به کوبیدن کرد و قسمتی از آن کشتی را

---

[1] سوره کهف (۱۸) آیه ۷۹.

درب و داغون کرد و حضرت موسی صدایش درآمد که ای بابا چه‌کار داری می‌کنی؟! فرمود: حالا فعلاً کارت نباشد، بعداً همه را یک‌جا با شما تسویه می‌کنیم! آن آخر سر که باید از هم جدا شویم، حالا بعد به تو می‌گویم. بعد در آنجا حضرت خضر فرمود: این سفینه برای مساکین است و در اینجا حاکم جائر و ظالمی هست که غصباً این اموال را از مردم می‌گیرد و من خواستم این را معیوب کنم تااینکه این بلا را از آنها بگردانم.

بعد ایشان می‌گفتند:

به من الهام شد که این شکستگی پا که من پیدا کردم، به‌خاطر این است که این بلیّه از سر من برداشته بشود.

البته ایشان نگفتند که مسئله چه بوده، همین‌طور به اجمال مطلب را گذراندند.

خیلی از اوقات یک‌هم‌چنین مطالبی هم برای انسان پیدا می‌شود و انسان ظاهر امر را تألم و ناراحتی خیال می‌کند، درحالتی‌که مطلب به این کیفیت نیست و مسئله به‌نحو دیگری است.

این مطلب مطلبی است که انسان باید روی آن خیلی دقت کند که چطور وقتی که وجود و قلب خودش را می‌خواهد در آن مسیر و صراطی قرار

بدهد که رضای الهی باشد، در آن موقعیت، قلب او قلب محکم می‌شود. محکم یعنی قلبی که دارای استحکام است، در آن موقعیت خودش، ثابت است، لغزش ندارد، محکم مانند یک سنگ که روی زمین استقرار پیدا می‌کند، در همان‌جا هم می‌ایستد. اگر رفیقش آمد چیزی به او گفت، تکان نمی‌خورد، وقتی که شما یک سنگ چند تنی را بگذارید، چه کسی می‌تواند آن را تکان دهد؟! کدام بادی می‌تواند این سنگ را جابه‌جا کند و تکان بدهد؟!

بعضی از این سنگ‌ها خیلی دارای وزن است، سنگ‌هایی که می‌آوردند و در این عمارت‌ها و کاخ‌ها قرار می‌دادند، من یک وقت در جایی بودم، روی بعضی از اینها نوشته شده بود ششصد تن! یک سنگ ششصد تن وزنش بوده و در یک مکعبی بود و...، خب حالا فرض کنیم چنین سنگی را در اینجا قرار بدهند، آیا کسی می‌تواند حرکتش بدهد؟! آیا می‌شود یک نفر بیاید درِ گوش این سنگ چیزی بگوید و این سنگ دو متر آن طرف‌تر برود؟! نه! اگر در جریانی قرار بگیرد و جامعه بخواهد بر یک طرف برود، آیا این می‌تواند تکان بخورد؟! نه! چرا؟ چون

قلبش محکم است، حرف به یک نحو زده می‌شود اما قلب او به‌سمت دیگر می‌رود، سر جایش می‌ایستد، شایعات می‌آید، این‌طور می‌خواهد بشود، او محکم ایستاده! هر چه می‌خواهد بیاید، ده برابرش هم بیاید، فایده ندارد، چه می‌شود؟! قلبش محکم است. چون خودش را به خدا سپرده، وقتی خودش را به خدا بسپارد، خدا هم در قلب او قرار می‌دهد.

برخورد اولیای الهی با افراد، بسته به تفریغ قلب آنها در مواجههٔ با اولیای الهی

مرحوم آقا می‌فرمودند:

بعضی از افرادی که با ما برخورد داشتند ـ در همان زمان سابق، در همان دولت و نظام سابق ـ بعضی از اینها افرادی بودند که ما را در موقعیت خاص خودشان ارزیابی می‌کردند، قلبشان را برای ما تفریغ نکرده بودند، ما هم به همان مقدار با آنها راه می‌آمدیم، به همان مقدار، بعد که جریاناتی اتفاق افتاد و قلب آنها در تمایل به آنها متمایل شد، دیگر دیدیم فایده‌ای ندارد.

خب نتیجه چه می‌شود؟ نتیجه همان می‌شود که همهٔ ما متوجه شدیم.

این مسئله، مسئلهٔ اساسی است که چطور انسان باید این مطلب را در وجود خودش پیاده کند.

امروز قصد داشتم که راجع به مسئلهٔ محکم و متشابه صحبت کنم همان‌طوری‌که به رفقا وعده داده بودیم، ولیکن طبعاً مطالب دیگری که پیش آمد، ما را قدری با آنچه مدّنظر داشتیم فاصله انداخت،

إن‌شاءالله این تتمهٔ بحث طبق وعده‌های گذشته، همه برای مجلس بعد بماند.

امیدواریم که خداوند متعال همهٔ ما را در راه عبودیت خودش ثابت بدارد؛ و نیّات ما را برای رسیدن به مقام قرب خودش خالص بگرداند؛ و سایهٔ مبارک حضرت ولی عصر ارواحنا لتراب مقدمه الفداء را بر سر همهٔ ما مستدام بدارد؛ در دنیا از زیارت و در آخرت از شفاعتش، ما را محروم نفرماید.

اللهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد